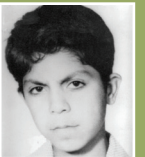
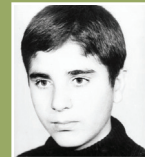


دانش آموز شهید اسماعیل ندیری زاده



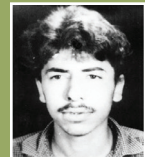
شهید اسماعیل ندیری زاده در نخستین روزهای سال ۱۳۴۶ متولد شد و از همان کودکی همراه دایی‌های خود که البته بعدها همگی شهید شدند بزرگ شد. او دانش آموز سال اول راهنمایی بود که دایی بزرگ‌ترش احمد در جبهه به شهادت رسید. ۲ سال بعد وقتی هنوز ۱۵ سالش تمام نشده بود زمزمه‌های رفتن به جبهه را سر داد. مادر شهید گریه‌ها را برادر نوجوانش بود اما با رفتن اسماعیل به جبهه مخالفتی نکرد و در نهایت اسماعیل با دست‌کاری کردن شناسنامه‌اش از بسیج پایگاه شهید چمران به جبهه رفت و ۲ ماه بعد در عملیات مسلمین عقیل در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

دانش آموز شهید محمدرضا میرزایی



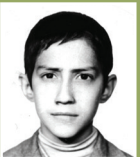
شهید محمدرضا میرزایی در اول خردادماه سال ۱۳۳۵ در شهر تهران متولد شد. در سن نوجوانی و با اعزام بچه‌های محله از پایگاه‌های بسیج به جبهه، محمدرضا هم وسوسه شد و دوست داشت به جبهه برود. به علت سن کم، خانواده مخالفت کردند اما بالاخره با قول ادامه تحصیل بعد از تعطیلات تابستان، اعزام جبهه شد. چندماه بعد درست در دهه اول ماه محرم خیر اصابت ترکش دشمن در عملیات مسلمین عقیل به قلب و گردن محمدرضا به خانواده او ناده شد و در سال ۱۳۶۱ در منطقه سومار در سن ۲۶ سالگی به شهادت رسید.

دانش آموز شهید هادی صادقی



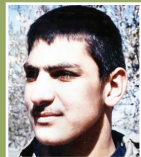
شهید هادی صادقی در پنجمین روز از دی ماه سال ۱۳۴۴ در تهران متولد شد. دوران ابتدایی خود را در محله خزانه و با نمرات عالی به پایان رساند و در محله خانی آبادنو، مقطع راهنمایی را گذراند. همزمان عضو پایگاه بسیج مسجد فاطمی شد و در سال ۱۳۶۱ در سن شانزده سالگی از طرف ناحیه مقاومت بسیج اوپوز به جبهه رفت. در منطقه عملیاتی فکه مشغول خدمت بود تا اینکه ۲۲ فروردین ماه سال ۱۳۶۲ در عملیات والفجر قدمتی در سن ۱۷ سالگی شهید شد و چون پیکر پاکش را پیدا نکردند جای‌دلالتی باقی ماند.

دانش آموز شهید محمد سخاوتی



شهید محمد سخاوتی در دی ماه ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. در پایه اول دوره متوسطه در حال تحصیل بود که داوطلبانه و در سال ۱۳۶۲ از سوی بسیج مسجد سیدالشهدا (س) به جبهه رفت و در عملیات آبی خاکی خیبر جزایر مجنون (هورالهیوزه) در اسفندماه ۱۳۶۲ شرکت کرد و به شهادت رسید. پیکر شهید محمد سخاوتی پس از گذشت ۱۲ سال و بعد از تفحص در منطقه جزایر مجنون، در روز پنجم مردادماه ۱۳۷۴ مصادف با رحلت حضرت محمد(ص) به خاک سپرده شد.

دانش آموز شهید عبدالعلی روشنی



شهید عبدالعلی روشنی متولد ۱۵ آذرماه سال ۱۳۴۹ در شهر گلبانگان بود. او هنگام ثبت‌نام در کلاس اول راهنمایی با تکمیل ظرفیت تنها مدرسه راهنمایی محله مواجه شد و همین موضوع باعث بی‌علاقگی او به تحصیل شد تا همان زمان از تحصیل انصراف دهد و در فعالیت‌های مسجد شرکت کند. بعد از ۳ سال به تشویق بچه‌های مسجد دوباره به تحصیل بازگشت و در مدرسه شبانه‌روزی ثبت‌نام کرد. در همان زمان از بسیج پایگاه شهید چمران اعزام جبهه شد و در نهایت یکم بهمن‌ماه سال ۱۳۶۶ در منطقه ماوت عراق در عملیات ختنی کردن مین در سن ۱۷ سالگی به شهادت رسید.

دانش آموز شهید سیدجلال حسینی



شهید سیدجلال حسینی در سال ۱۳۴۶ در محله قلمه مرغی متولد شد و مانند برادر بزرگ‌تر خود شهید امیر حسینی، از پایگاه بسیج محله از کلاس درس و پای تخته سیاه به‌سوی جبهه‌های حق علیه باطل رفت. او در منطقه مهران و در اثر پاتک نیروهای بعثی هنگام اشغال مهران، در آخرین روزهای سال ۱۳۶۴ به درجه رفیع شهادت رسید و ساعتی پس از تحویل سال ۱۳۶۵، پیکر او به‌عنوان دومین شهید خانواده به آغوش مادرش بازگشت.

همیشه یادمان



مروری بر خاطرات شهید دانش آموز علیرضا تقی پور به روایت پدرش

تولد: ۱۳۴۵  
شهادت: ۱۳۶۳

آرزوی خلبانی در مسجد عوضی شد

وقتی پسر بچه‌های نوجوان را با روپوش مدرسه آماده رفتن به کلاس درس می‌بیند ناخواسسته یاد علیرضا می‌افتد. «علیرضا» بی که ۱۶ سالش بیش نداشت. درست در یکی از همین روزهای پاییزی هوای رفتن به جبهه به سرش زد. به شرط اینکه در سنش را راه‌انگند تمام کتاب‌هایش را به جبهه برد و آنجا درس می‌خواند. سراغ خانواده شهید می‌رویم تا بر ایمان از علیرضا بیشتر بگویند.

حاج علی تقی پور، پدر شهید هم از علیرضا اینطور می‌گوید: «بچه‌های ما با تفاوت سنی کم به دنیا آمده و با هم به مدرسه می‌رفتند. وقتی حرف از خرید لباس نو برای شروع سال تحصیلی می‌افتاد، علیرضا سریع دستی به سر و روی می‌کشش سال گذشته‌اش می‌کشید و می‌گفت: «من چیزی لازم ندارم. همین وسایلم، استفاده می‌کنم. حتی دو دفترهای سال قبلم را هم تاجایی که نوشتم بود چسب می‌زد و از برگه‌های سفیدش دوباره در سال تحصیلی جدید استفاده می‌کرد»

گرچه شرایط زندگی پدر شهید به گونه‌ای رقم خورد که هیچ وقت به مدرسه نرفت و سواد کسب نکرد اما از روش این بود که فرزندانش مدارج تحصیلی عالی را سپری کنند. به همین دلیل او یکی از مشوق‌های علیرضا برای درس خواندن بود و در این باره می‌گوید: «آن زمان بیشتر پسرهای نوجوان کنار پدر کار می‌کردند. اما من به علیرضا این اجازه را نمی‌دادم و می‌گفتم تو باید درس بخوانی دکتر شوی. او هم می‌گفت به دکتري علاقه ندارم، دوست دارم خلبان شوم». بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و حضور فعال علیرضا و برادرانش در تشکل‌های مردمی در مسجد

صاحب‌الزمان (عج) و پایگاه بسیج عمار و چمران روحیه را تغییر داد بود. «به‌علت سن کم علیرضا هیچ کس رضایت برای رفتنش به جبهه نداشت. اما علیرضا دست برادر نبود. پدر خاطره روزی که علیرضا برای رفتن به جبهه، از او رضایت گرفت را در ذهنش دارد و می‌گوید: «آن زمان سرباز برادر بزرگ‌تر او در جبهه بود و به همین خاطر با رفتن علیرضا با آن سن و سال مخالف بودم. از طرفی او محصل بود و باید درس می‌خواند. اما یک‌بار خوب‌نظرم را به کلی عوض کرد. سر ظهر بود و من چرت کوتاهی در اتاق زده بودم. در عالم برآیدم کبوتر سفید و زیبایی روی شانه‌ام نشست و مرا بوسید و بعد از کنارم پر کشید و رفت. وقتی بیدار شدم دیدم علیرضا کنارم نشسته است و شاه‌هایم را می‌بوسد. دیگر هیچ‌تگتم و بر گه رضایت نالمش را امضا کرد. رضا به من قول داد در جبهه درس بخواند و من به او گفتم پسر جبهه جای درس خواندن نیست. اصرارهای من باعث شد تا تمام کتاب‌های سال سوم راهنمایی‌اش را با خود به جبهه ببرد»



سبک زندگی اجتماعی و فردی شهدای نوجوان و رفتار آنها با خانواده و همسایه‌ها بیشتر می‌تواند کمک بسزایی در الگو پذیری دانش آموزان کنونی ما داشته باشد. از این رو در روز هشتم آبان ماه و در سالروز شهادت نوجوان بسیجی حسن فهمیده مروی بر سبک زندگی این بزرگمردان کوچک داریم.

مروری بر زندگی اجتماعی و فردی شهدای نوجوان

به سبک بزرگمردان کوچک

شهید سید امیر حسینی هنوز استخوان نتر کانده بود

شهید سید امیر (علی) حسینی متولد سال ۱۳۴۵ و دانش آموز سال دوم دبیرستان در مدرسه کشوری بود که از سوی پایگاه مسجد قائمیه به جبهه اعزام شد. اما شهادت سید امیر در جایی جز جبهه رقم خورد و او در مرخصی که به تهران آمده بود در یک عملیات توسط نیروهای متناقف در سال ۱۳۶۳ به شهادت رسید و پیکر سید امیر در قطعه ۹۷ بهشت زهرا (س) به خاک سپرده شده است. افسانه محمدزاده، مادر شهید به خاطرهای از شهید اشاره می‌کند و می‌گوید: «۱۶ ساله بود که قصد رفتن به جبهه را کرد. نه تنها مخالفت نکردم بلکه خودم ساک دستی‌اش را آماده کردم و از زیر قرآن ردش کردم. وقتی سوار اتوبوس اعزامی از سوی مسجد می‌شد به لباس‌های تنش نگاه می‌کردم. لباس روزمندی برای اندام امیر بزرگ بود و هنوز پسر استخوان نتر کانده بود. خاطر هم هست یکبار که از جبهه برگشت به سید امیر گفتم که تو ۶ ماه است از مدرسه دور مانده‌ای. رفتن به



شهید داوود احسانی سوار بر موتور گازی داوود

داوود احسانی، بیست و دوم اسفندماه سال ۱۳۴۴ در روستای حافظ از توابع بستان آباد آذربایجان شرقی متولد شد و در سن ۶ سالگی همراه خانواده به تهران آمدند. سال سوم راهنمایی بود که عضو بسیج محله شد و از همین پایگاه محلی به جبهه اعزام شد. این شهید اواخر اسفندماه به دنیا آمده و زمانی که ۱۶ سال و ۸ روز سن داشت، در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسیده است. او در عملیات فتح‌المبین، منطقه شوش دانیال به شهادت رسید. فاطمه قلعه کوب، مادر شهید خاطره شیرینی از پسرش تعریف می‌کند و می‌گوید: «داوود هر پنجشنبه مرا با موتور گازی‌اش به حرم شاه‌عبدالعظیم می‌برد و من از اینکه پسرم مردی شده و می‌تواند مرا با خود به این اماکن زیارتی بیاورد، خیلی ذوق می‌کردم و احساس می‌کردم کوه بزگرمی برای تکبیه پیدا کردم. یک‌بار موتور او خراب شد و به شوخی به من گفتم: «مادر از بس تو را با این وزن زیاد، این طرف و آن طرف بردم موتورم خراب شده؛ با گفتن این جمله همه خانواده زدم زیر خنده و من به شوخی در جواب او گفتم خوب است، حالا خراب‌شدن موتورت را بر سر من و وزن زیاد من انداختی تا خرج تعمیرش را از من بگیری؟» مادر در ادامه می‌گوید: «پدرش طبقه اول چه بگویم کم است.»

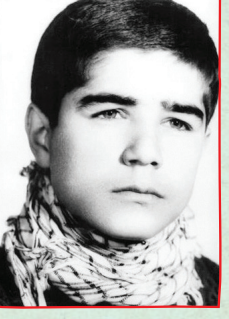
شهید حبیب آقاجانلو آنقدر شناسنامه‌اش را ادست کاری کرده بود که سوراخ شد

شهید حبیب آقاجانلو در سال ۱۳۴۹ در شهر تهران متولد شد. شهادت دو برادرش امیر و مجید آقاجانلو، او را چنان عاشق جبهه و جنگ کرده بود که هوش و حواسش از درس و مشتق برده بود. آن زمان او دانش آموز سال سوم راهنمایی در مدرسه شهید کشوری بود و از نظر قانونی سنش برای اعزام به جبهه کم بود. در نهایت با دست‌کاری کردن شناسنامه‌اش، در سن ۱۴ سالگی اعزام جبهه می‌شود و در یکی از مناطق عملیاتی در ۱۷ اسفند سال ۱۳۶۴ به شهادت می‌رسد. مرحومه حسینی احتشام، مادر شهید امیر، مجید و حبیب آقاجانلو درباره حبیب می‌گوید: «درس حبیب خیلی خوب بود و همیشه شاگرد اول مدرسه می‌شد. بعد از شهادت امیر و مجید، هوای رفتن به جبهه به سرش زد. برادر بزرگ‌ترش مخالفت کرد و گفت حبیب باید در سرش را بخواند و حبیب سن و سال کمی دارد. یک‌روز از صبح تا ظهر ۲ بار برای ثبت‌نام به پایگاه مالک‌اشتر رفت. آنقدر هستنی شناسنامه‌اش را دست‌کاری کرده بود که جای تاریخ تولد، سوراخ شده بود. به او گفته بودند باید شناسنامه سالم بیاوری. دفعه بعد شناسنامه



برادرش مجید را که شهید شده بود به پایگاه ابودر برد و ثبت‌نام کرد! مسئولان پایگاه آنقدر درگیر ثبت‌نام بودند که متوجه نشدند شناسنامه باطل شده است. در مراحل بعدی اعزام به این موضوع پی بردند و من برادرش صادق را که از مسئولان پایگاه بود احضار کردند. وقتی به مسجد رفتیم، همه فکر کردند چون ۲ پسرم شهید و یک پسرم صاقت جانباور است با رفتن حبیب مخالفت می‌کنم. برعکس نه تنها مخالفت نکردم با جدیت تمام به آنها گفتم حبیب نباید از قلم بیفتد و با رضایت خانواده با شناسنامه واقعی‌اش ثبت‌نامش کنید. فقط به او گفتم حبیب جان، من که نمی‌گم تروا ولی هیچ کدومتون درس نخوندن. امیر دوم راهنمایی رفت جبهه، حمید هم تا دوم راهنمایی درس خواند، تو هم که سوم راهنمایی هستنی می‌خواهی بروی. لبخند زد و گفت قول می‌دهم درسم را در جبهه بخوانم.

بساد



شهادت هوای همسایه‌ها را داشت

شهید رضا جوادی سی‌ام شهریورماه سال ۱۳۴۷ در تهران متولد شد. روز تولد او مصادف با میلاد امام‌زاده (ع) بود و به همین خاطر نام او را رضا گذاشتند. مدرسه شهید غفاری را برای حضور در مدرسه عشق رها کرد و در اوج جوانی در عملیات خیبر و در جزیره مجنون تا افلاک پر کشید. خبر شهادت‌اش را اسفندماه سال ۶۲ درست زمانی که تنها ۱۵ سال داشت، به خانواده‌اش دادند و پیکر پاکش ۱۳ اسفندماه بعد به میهن بازگشت. مرحوم مریم محمدی حیدریان، مادر شهید جوادی درباره فرزند شهیدش می‌گفت: «جنگ تازه شروع شده بود و او تنها ۱۲ سال داشت. می‌خواست بدون اطلاع ما به جبهه برود که به‌خاطر تصادف و آسیبی که به دستش رسید، از اعزام باز ماند. فعالیت در پایگاه بسیج محله را ادامه داد و ما هم سعی کردیم او را به‌خاطر سن کم، از رفتن به جبهه منع کنیم. یک روز برای فیزوتراپی دستش از خانه خارج شد و دیگر به خانه نیامد. پس از پرس و جو متوجه اعزام او به جبهه شدیم. بعدها فهمیدیم که آموزش‌های نظامی را دیده و برای اینکه حرمت ما را نگه دارد و برای رفتن به جبهه، روی حرف‌های ما حرفی نزند، به مناطق جنگی رفته است. ۱۵ ساله بود و منتظر آمدن او به خانه بودیم تا بعد نوروز را در کنار هم باشیم. در همان زمان خبر شهادت‌اش را آوردند و به آرزویش که شهادت بود رسید.» مادر تعریف می‌کرد: «رضای دانست که من به من شیرینی کشمشی علاقه دارم. به همین خاطر، پول توجیبی‌های خود را پس‌انداز می‌کرد و برای من شیرینی می‌خرید، مثل پیرمردها، جیبش را پر از شکلات می‌کرد و به بچه‌های کوچ که هم می‌داد. رضا خیلی مهربان و دل‌رحم بود و به دیگران به‌ویژه همسایه‌ها کمک می‌کرد. به همسایه‌ها در شستشو و پهن کردن فرش‌ها کمک می‌کرد و اگر کاری داشتند انجام می‌داد. همسایه‌ها هم او را دوست داشتند و همانند ما به‌خاطر شهادت او سیاه‌پوش شدند.»